

افغانها یهودی اند یا آریایی؟

شاعلی عبدالحمید محتاط، پنجشیری (رجل نظامی) که در کودتای محمد داود خان شرکت داشت و در نخستین کابینه اولین جمهوریت افغانستان به حیث وزیرمخابرات انتصاب شد، ولی بر اثر خبرچینی های کودتاچیان مغضوب و در منزلش تحت نظارت قرار گرفت، در مدت خانه نشینی خود به نوشتن کتابی پرداخت زیر عنوان «تاریخ تحلیلی افغانستان» و آنرا در اوایل سال ۲۰۰۵ در کشور آکراین انتشار داده است. نگاهی به فهرست این کتاب این ذهنیت را به انسان القا میکند که آقای محتاط تمام همت خود را وقف این امر کرده تا به اثبات برساند که: پشتونها بقایای ده خانواده مهاجر قوم یهود در افغانستان اند، درحالی که در متن کتاب هیچگونه شواهد و اسنادی از شباهت و همسویی زبان پشتو با زبان عبرانی را بدست نداده است.

تلاش دیگر مؤلف کتاب این است تا پشتونها را مردمی بی فرهنگ و با خصوصیات بسیار بدوی و زشت و تقریباً وحشی صفت و قابل هرگونه تحقیر و توهین معرفی کند. به همین منظور وی دشنام های رکیکی که انگلیسها پس از تباهی قشون متجاوز خود در ۱۸۴۲ به آدرس افغانها داده اند، آن کلمات موهن را برگزیده بامتن انگلیسی و ترجمه در آن درجولو چشم خوانندگان قرار میدهد تا نشان داده باشد که: این تنها پنجشیریها نیستند که از پشتونها نفرت دارند، بلکه انگلیسها هم ایشان را به نظر تنفر می دیده اند.

باری در سال ۲۰۰۵ با آقای محتاط در شهر گوتنبرگ سویدن دیداری دست داد، اوبا پیشامدی دیپلوماتیک از من پذیرائی کرد. البته از موضع گیری من در مورد کتابش از میزبان خود چیزهای شنیده بود و انتظار داشت تا از زبان من هم چیزهایی بشنود. من هم بعد از اینکه کارهای فرهنگی او را به عنوان یک رجل نظامی صاحب قلم ستودم، در مورد تاریخ تحلیلی او یاد آور شدم که، کتاب اخیر شما در بسترجهان بینی مارکسیزم_لنینیزم پرورش یافته و تحلیل ها و استنتاجها هم از این دیدگاه آب میخورد، که امروز دیگر این دیدگاه خریدار چندانی ندارد و آیا بهتر نبود که این کتاب را در همان آغاز دهه ۸۰ قرن بیستم منتشر میکردید تا خواننده میداشت؟ یا خنده جواب داد: اگر در آن موقع این کار را میکردم، تره کی و امین مرا میکشند. گفتم اکنون تصور نمیکنید که با اینکار خود قوم بزرگی را با خود دشمن خواهی کرد؟ گفت: چون من روی این اثر خود مدت بیست سال کار کرده بودم، اگر آنرا چاپ نمیکردم، تمام زحمات من به هدر میرفت.

گفتم که روشنفکران پشتون میگویند: شما که کوشش کرده اید تا پشتونها را بقایای ده خانواده یهودی در افغانستان به اثبات برسانید، آیا ممکن است بگوئید که چه شباهت هائی میان زبان پشتو و زبان عبری (یهودی) یافته اید؟ آقای محتاط با خنده گفت: (البته این گفتگو از روی حافظه است که با آقای محتاط هنگام صرف غذا رد و بدل شده و شاید عین کلمات ایشان نباشد، مگر محتویات گفتمان همین است) آنچه من در این کتاب نوشته ام مبتنی بر تحقیقات دانشمندان شوروی و دیگر محققان غربی است. دانشمندان و محققان شوروی ۶۰ هزار مقاله و کتاب در مورد افغانستان و مردم آن نوشته اند. در اینجا من گفتم، مناسفانه تمام آن ۶۰ هزار مقاله و نوشته، بقدر ۶۰ سطر سخن ببرد بخورد در خود ندارند و بر مبنای همین تحقیقات غلط و ناقص اتحاد شوروی بر کشور ما تجاوز کرد و سرانجام دیدیم که نه تنها شوروی در این کشور ناکام و با شکست مواجه شد، بلکه نظام شوروی هم از هم متلاشی گردید. و مثال زدیم که یکی از این دانشمندان شرقشناس روسیه آقای داکتر کارگون (فعالاً رئیس انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم روسیه فدراتیف) باری در سمینار شیرشاه سوری در زمان حاکمیت داکتر نجیب در کابل شرکت کرده بود، او در سخن رانی خود اظهار کرد: بلی شیرشاه سوری یکی از شعراى زبردست زبان پشتو بود!

اعضای سیمنا همگی به این گفته دکتور شوروی خندیدند مگر آهسته، و مرحوم کاندیدای اکادمیسین صدیق روهی دست بلند نمود و بجوابش گفت: جناب داکتر کارگون، شیرشاه سوری، یکی از سربازان دلیر افغان در سپاه همایون پسر بایر در هند بود که سلطنت را از همایون گرفت و او را از هند به ایران فراری ساخت، او نه شاعر زبان پشتو بود، و نه هم سواد نوشتن داشت. حاضرین کف زدند و داکتر کارگون خجالت زده از عقب مکروفون بجایش رفت. البته محتاط صاحب هم این مثال مرا باخنده تائید کرد و علاوه نمود که او فقط نظریات دانشمندان خارجی، اعم از روسی و غیره را ارائه داده است نه اینکه خود با آن نظریات موافق بوده باشد.

معلوماتدار است که گروه های قومی ای که از یکجا به جای دیگری مجبور به مهاجرت میشوند، از خود زبانی دارند که با آن زبان در میان خود به مفاهمه می پردازند و این زبان آنهاست که به آنها هویت میدهد. حال فرض کنیم مردمانی از قوم یهود مجبور به مهاجرت به ایران و افغانستان و منطقه شده باشند، چگونه شد که این یهودها وقتی به افغانستان و آنهم در مناطق مرکزی جایگزین شدند، زبان خود را بیکباره فراموش کردند و زبان مردم محلی یعنی پشتو را

آموختند. اگر این نظر را بپذیریم، این خود دلیلی است که قبل از مهاجرت یهودها در کوهستانات غور، مردمی بودند که زبان شان پشتو بوده و این تازه واردان پشتورا از اهل محل یاد گرفته اند، بنابراین باز هم دیده میشود که قبل از جاگزینی خانواده های یهود در افغانستان، قوم پشتون در این کشور حضور داشتند که زبان خود را به خانواده های مهاجر انتقال کرده اند.

نظریه یهودی بودن «افغانها» برای نخستین بار در تاریخ خانجانی و مخزن افغانی (از نعمت الله هروی بن خواجه حبیب الله - تألیف در ۱۰۱۸ هجری) به پیروی از شجره نامه های عنعنوی اسطوره ای، درج شده است. بر مبنای روایت این کتاب افغانها از اولاده بنی اسرائیل اند که از سوی «بخت نصر» به منطقه هزاره جات که در تورات بنام «ارزارت» یاد شده است، تبعید گردیده بودند.

نویسندگان غربی ای که تئوری بنی اسرائیل بودن افغانها را پذیرفته اند، میخوانند بر اساس آرایه فکتورهای چون: شجره نامه انسانی و نسبی افغانها، نام های مشترک در میان افغانها و عبرانیها مثل، سلیمان، یوسف و داود، شباهت های فیزیکی و جسمی میان افغانها و یهودیها، و موجودیت نام «کابل» در تورات عهد عتیق و غیره، ادعای خود را ثابت کنند. تشابه نامها میان افغانها و یهودها آنقدر دلیلی ضعیفی است که ایجاب یک کلمه جواب راهم نمیکند، چه اگر این دلیل قابل یادکرد باشد، این نامها در میان اعراب (سامیها) و تاجیکها و کردها و سایر ملل بیشتر از افغانها مروج است که به پیروی از دیانت اسلام و رواج این نامها در میان مسلمانان رسم شده است.

با رواج و گسترش دانش زبانشناسی اکنون به اثبات رسیده که «افغانها» (= پشتونها) از نژاد آریائی استند و با یهودیان هیچگونه نسبتی ندارند. سید جمال الدین افغانی نیز در کتاب «تتمة البیان فی التاریخ افغان» خود که در سال ۱۹۰۱ به چاپ رسانیده، با اثبات عدم مشابهت زبان پشتو با عبری، این نظریه را مردود دانسته است. (۱)

نخستین مؤلف غربی که درباره اصل و نسب افغانها، روایات عنعنوی را رد کرد، مونت استوارت الفنستون است. الفنستون مؤلف جامع ترین کتاب در باره مردم و فرهنگ و سرزمین افغانستان است. او کتابش را در ۱۸۱۴ میلادی نوشته و در آن بحثی دارد درباره شجره افغانها. او این شجره نسب را که افغان از نسل اسرائیل پنداشته شده، با یک سوالیه بزرگ نشانی میکند و از روایتی یاد آور میشود که: افغانها خود را از اولاده کسی بنام «افغان» پسرارمیا فرزند ساول پادشاه اسرائیل میدانند. آنان میگویند که چندان از فرزندان «افغان» پس از اسارت به کوه های غور کوچیدند و گروهی دیگر به حومه عربستان رفتند. الفنستون میگوید: این روایت که ملک ساول ۴۵ مین نسل بعد از ابراهیم پیغمبر بوده است و قیس بعد از ۳۷ پشت به ساول میرسد، با دقت در تورات اولاً این روایت با متن تورات مطابقت ندارد و دوم برای ۳۷ پشت، ۱۶۰۰ سال زمان لازم است. و اگر به حقایق یاد شده این راهم بیفزائیم که ساول پسری بنام ارمیا یا برکیا نداشته است، [در اینصورت ساول] صاحب نوه ای بنام «افغان» نبوده است. (۲)

سپس الفنستون در پاورقی این بحث، به یاداشتی در مورد نسب نامه افغانها اشاره میکند که توسط «ویلیام جونز» (William Jones) تهیه و بوسیله «وانسیتارت» ترجمه شده است. الفنستون می افزاید: «این دانشمند برجسته میخواهد این نسب نامه فرضی را بر پایه چهار دلیل تقویت کند:

نخستین دلیل او، وجود شباهت میان نام هزاره و ارزارت "Arsareth" است. ارزارت، نام سرزمینی است که به قول اسدراز "Esdras" یهودیان به آنجا پناه برده بودند، اما این دلیل که در اصل هم قناعت دهنده نبود، با این واقعیت باطل میشود که ملت هزاره بعداً در آن بخش از افغانستان ماوا گرفته و نام خود را به آن منطقه داده است.

دلیل دوم مبتنی بر آثار مؤرخان فارسی زبان است که آنهم هرگز اعتباری ندارد. دلیل سوم مبتنی بر شباهت نامهای یهودیان و افغانان است، اما آن نامها راهم ممکن است آنان مانند دیگر مسلمانان از عربی گرفته باشند. نامهای باستانی آنان هیچ شباهتی با نامهای یهودی ندارد.

آخرین دلیل مبتنی بر شباهت بین زبانهای پشتو و کلد (عبرانی) است که خوانند خود میتوانند در این مورد دوری کند. شاید مشترکاتی در رسوم و رواج های یهودیان و افغانان باشد، اما چنین مشابهت ها در میان بسیاری از ملل در یک دوره معین میتواند وجود داشته باشد. اگر چنین مشابهت ها ملاک اثبات هویت باشد، پس میتوان گفت که تاتارها، عربها، آلمانها و روسها از یک نژاد اند.

نویسندگان اروپائی بیش از یک تن افغانان را یک قوم قفقازی و با ارمنیان خویشاوند میدانند، اما تاجانی که به نام قفقاز ارتباط میگیرد، افغانان هنوز هم در دامنه های سلسله کوه معروف قفقاز (هندوکش) زیست دارند، اما هیچ دلیلی نیست که آنان روزگاری در غرب دریای خزر بوده باشند. درباره نسب ارمنی آنان هم هیچ اطلاعی در دست نیست. هر چند که ارمنیان پیوسته در این مورد سخن میگویند. ارمنیان حکایت میکنند که افغانان برای گریز از روزه های فرض طولانی مسلمان شدند، اما تاریخ چنان مخالف این حکایت است که نیازی به بیان ندارد.

باید بیفزاییم که من شماری از واژه های زبان ارمنی را با پشتو مقایسه کرده ام و هیچ مشابهتی میان این دو زبان ندیده ام. باری چند واژه پشتو را برای یک دانشمند ارمنی که اصرار بر وجود پیوند ارمنیان قفقاز با افغانان داشت - گفتم و او سرانجام گفت که هیچ مشابهت یا واژه مشترکی نیافته است.

در مورد دیگر زبانهای قفقاز چنین فرصتی نیافتیم، اما در حدود ۲۵۰ کلمه زبانهای گرجی را با کلمه های معادل پشتو مقایسه کردم و هیچ مشابهتی نیافتیم که بتوانم افغانان را با اقوام غرب قفقاز پیوند دهم. تنها یک جهانگرد آلمانی که نامش رافراموش کرده ام، در سده گذشته (قرن ۱۷م) بسیاری از افغانان را در آنجا دیده است که با ارمینان ارتباط داشته است. (۳) این گفته جهانگرد آلمانی درست به نظر می آید، زیرا بعد از شکست شاه اشرف افغان از دست نادر افشار، یک گروه چند هزار نفری از سپاه افغانی بسرکردگی آزاد خان افغان بسوی آذربایجان عقب نشستند و در آنجا مدتی آذربایجان را در تصرف خود نگهداشتند، شکی نیست که آنها از بیم نادر افشار، به طور کلی و یا گروهی به ارمینان رفته باشند تا از پیگرد نادر افشار در امان بمانند و سرانجام در آنجا به تحلیل رفته اند.

پس از الفنستون، کسی که بطور علمی و اساسی در مورد اصل و نسب افغانها تحقیقات کرده و تمام روایات عنعنوی و اسطوره ای را رد نموده است، دانشمند علوم اجتماعی و مستشرق نامدار غربی موسوم به «دورن» است که بخش عمده از زندگی خود را وقف مطالعه شناخت زبان و تاریخ پشتونها کرده است. این شخص در پهلوی دیگر کارهای تحقیقی خود، کتاب نعمت الله هروی (تاریخ خانجانی و مخزن افغانی) را به زبان انگلیسی ترجمه و در لندن در سال ۱۸۳۶ به چاپ رسانده است. این دانشمند در ارتباط به روایاتی که افغانها را از نسل یهود می شمارد مینویسد: «اینکه مورخان فارسی زبان، پشتونها را از نسل یهود می پندارند، این ادعا بجز از یک گپ چیز دیگری را ثابت نمکند. نویسندگان این روایت بدون آنکه ماهیت مسئله را کشف کنند، بر مبنای رسوم و عنعنات خود روایات را بجای حقایق مسلم ثبت میکنند.» (۴)

«دورن» در مورد شباهت نامهای افغانها و یهودها مینویسد که دلیل این امر این است که افغانها مسلمان اند و بسیاری از نام های مسلمانان و یهودها منبع مشترک تاریخی و قومی دارند. و اینکه چهره افغانها و یهودهای شبیه هم اند، اینهم دلیل محکمی نیست که بگوییم افغانها از نسل یهود اند. دورن برای رد این سخن قول جان ملکم را شاهد می آورد که گفته است: «اگر شباهت چهره میان دو جامعه دلیل این باشد که آنها از عین نسل اند، در آنصورت کشمیریها هم از لحاظ چهره خود میتوانند یهودی شمرده شوند، چرا که یک تعداد از کشمیریان غربی، گت و مت مثل یهودیان اند.» (۵)

دورن، این نظر که افغانها ارمنی الاصل اند نیز رد میکند و میگوید: اگر انسان سوابق تاریخی «اغوانان» ارمنی را در کتاب «سینت مارتن» تحت نام «خاطرات ارمینستان» مطالعه کند، بزودی درمی یابد که اغوانان ارمنی و افغانها یکی نه، بلکه دو قوم کاملاً جداگانه اند. دورن نظر گرجی بودن افغانها را نیز رد کرده میگوید که افغانها (پشتونها) از خانواده بزرگ هند و اروپائی اند و علاوه میکند: «من این نظر را قبول دارم که افغانها عضوی از آن خانواده بزرگی است که جرمنها، هندیها، سلوانیها و یونانیان به آن پیوند دارند. مگر از آنجا که برای اثبات این امر سندی در دست نیست که نشان بدهد یونانیها و جرمنها از نسل هندیها اند، همینگونه بطور یقینی نمیتوان گفت که افغانها اولاده فارسین قدیم و یا فرزندان هندیان قدیم اند.» (۶)

و ارتان گریگوریان، محقق و نویسنده کتاب «**ظهور افغانستان معاصر**» مینویسد: «در این زمینه که افغانان برآستی از نسل یهود باشند، چیز قانع کننده ای در دست نیست که بر مبنای آن استناد شود. بطور یقینی میتوان گفت که میان زبان پشتو و زبان عبری هیچگونه ارتباطی نیست، و بر آن شجره نامه های قبیلوی که تسلسل زمانی آنها بگونه افسانوی بیان شده، نمیتوان باور کرد. در مورد منشاء نسل افغانها نظریه روایتی که کم و زیاد توجیه پذیر مینماید، از سوی نویسندگان معاصر کشف و توسعه یافته است، چنانچه گفته میشود: افغانها شاید چنین میخواستند که در گام نخست در میان خود و در گام بعدی در میان قبایل دیگر پیوند عمومی کلتوری و نژادی را حفظ کنند، پس برای آنکه افتخارات "مونوتیزم" (یکناپرستی) قبل از اسلام را کمایی کرده باشند، با قبول کتب مقدسه تورات و انجیل این راه را هموار کردند تا توانسته باشند میان شجره قبیلوی خود با روایات موسوی و عیسوی و اسلامی پیوند برقرار کنند.

دانشمندان عصر حاضر نژاد افغانان و ایران را از یک منشاء میدانند که از هند و اروپایی یا آریایی جدا شده و در آخر کم و بیش گروه های دیگر اتنیکی چون: مغول و ترک و دیگران با آنها ترکیب شده است.» گریگوریان علاوه میکند که: «مارگنسترن» تقسیم بندی بسیار قابل اعتبار زبانشناسی را دنبال میکند که بر اساس آن مردم افغانستان به چهار گروه عمده تقسیم و از هم تمیز میشوند: گروه ایرانی (= آریایی) ۸۶٪، گروه ترکی ۱۳٪، و گروه اردیک نیم درصد و بقیه نیم درصد را تشکیل میدهند. این شکل تقسیمات، آن اعتراض افغانها رابه پایان می برد که میگویند: نویسندگان خارجی تلاش میورزند تا افغانستان را یک جامعه کثیرالمللیت قلمداد کنند.» (۷)

مستشرق و دانشمند نورویژی "مورگنستیرن" (Morgenstiren) که تقریباً شصت سال از عمر خود را صرف شناسائی زبان پشتو و گویندگان آن زبان و مبدأ قوم پشتون نموده، قبل از مرگ خود در کابل در سیمینار بین المللی ایکه بمناسبت تأسیس مرکز تحقیقات بین المللی پشتو تدویر یافته بود، ثمره پژوهش و تحقیقات ۶۰ ساله خود را به دانشمندان داخل سیمینار اظهار نموده و قاطعانه گفت که: «زبان پشتو دنباله زبان ساکی است و پشتونها در اصل بقایای همان ساکها هستند و دیدگاه دیگری قابل پذیرش نیست.»

پوهاند داکتر زیار که یکی از شاگردان مورگنستیرن استند، به استناد همین تیزس استاد خود کتابی در ۴۰۰ صفحه زیر عنوان «پشتو او پشتانه د ژبوهنی په رنا کی» در سال ۲۰۰۰ میلادی نوشته و در آن در پرتو دانش زبان شناسی و اتنولینگویستیک شواهد و اسنادی را بررسی و ارائه نموده که ثابت میکند پشتونها بقایای نسل ساکها اند و زبانی را که به آن تکلم میکنند، زبان ساکی است. پوهاند زیار در این باره مینویسد: «من بصفت دانشجوی زبانشناسی و پیوست با آن ابرانشناسی و بگونه فرعی نژاد و بشرشناسی، سالها پیش این را وظیفه و مسؤلیت خود شمرده بودم که به نگارش تاریخ زبان پشتو دست بیازم و در این راستا از همه نخست سخنرانی روانشاد مورگنستیرن استاد خود را اساس کارم گردانم که درست سه سال پیش از مرگش در سیمنا بین المللی تاسیس مرکز تحقیقات بین المللی پشتو در کابل ایراد نمود و در آن «ساکي بودن پشتو و پشتونها» را در نتیجه تحقیقات ۶۰ ساله خود در این زمینه قاطعانه اعلام داشت... از همین سبب در پی آن شدم تا از لحاظ اتنولینگویستیک، وابستگی زبان ساکی و پشتو و هم تباری ساکها و پشتونها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهم. نخست از همه کوشیدم بر تاریخ و راه و روش زندگی ساکها روشنی اندازم و به تعقیب آن وجوه مشترک آنان با پشتونها را زیر مطالعه قرار دهم و افزون بر وابستگی زبانی، رشته ارتباط اتنیک بین این دو قوم را نیز بررسی نمایم...» (۸)

در این راستا دانشمند دیگر افغانی که تمام نظریات و نتایج تحقیقات محققان و مستشرقین غربی را در مورد اصل و نسب پشتونها و پیشینه تاریخی و سکونتگاه شان جمع آوری نموده و بر آن نظریات بطور همه جانبه بحث کرده است، پوهاند دکتور حبیب الله تژی دانشمند زبانشناس و استاد پوهنتون کابل است که نتایج این مطالعات را در کتابی تحت عنوان «پشتانه» در ۱۹۹۹ (=۳۷۷ ش) به نشر سپرده است. پشتانه، اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و نظریات و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی که مولف از جمع بندی و مقایسه آن همه تحقیقات نتیجه گیریهای علمی بعمل آورده است.

در این کتاب مؤلف به این نتیجه دست یافته است که پشتونها از اعضای مهم خانواده هندواروپایی اند و با قوم اسرائیل هیچگونه پیوند خونی و نژادی و زبانی و کلتوری ندارند، مگر در عین حال دارای برخی خصوصیات مختص بخود و ممتاز نیز استند که از آن جمله «مهمان نوازی» و «ننوازی» و «پشتونولی»، شجاعت و جنگاوری و سادگی از صفات برجسته این قوم است.

نویسنده ژرف نگر و توانمند افغان، آقای روشنایی از قول این بطوطه سیاح معروف عربی در قرن هشتم میگوید: «این بطوطه، نیز در کتابش [رحله]، نه تنها در مورد این قوم (افغانان) و محل زیست آنها معلومات داده، بلکه ضمن بیان تعلق نژادی آنها به شاخه هایی از اقوام آریائی، زبان آنها را نیز شامل خانواده بزرگ هند و اروپایی میداند.» (۹)

اقتدار حسین صدیقی دانشمند و محقق هندی، مینویسد که: «افغانان از اعقاب آریائی ها و سایر مهاجرانی هستند که در ابتدای ورود در قسمتهای مختلف شمال غرب هند از ۱۵۰۰ قبل از میلاد به این طرف ساکن شدند.» (۱۰) با توجه به تحقیقات پوهاند زیار و مورگنستیرن و گرگوریان و پوهاند تژی و دیگر دانشمندان زبانشناسی به نظر میرسد که ۲۷ ساله زحمت آقای عبدالحمید محتاط، برای نگارش «تاریخ تحلیلی افغانستان» نقش بر آب شده است. آقای محتاط با همه احتیاطش در مدت ۲۷ سال بالاخره با انتشار تاریخ تحلیلی افغانستان، بر مبنای نوشته های مستشرقین شوروی که در تمام مدت هفتاد سال حکومت کمونیستی کلوخ در آب گذاشتند و گذشتند و چیزهای گمراه کننده ای نوشتند و با این نوشته های خویش دولت خود راهم گمراه کردند تا بر کشور ما حمله کنند و چکمه در آبهای گرم بکشایند، مگر سرانجام معلوم شد که همه آن نوشته ها غلط و گمراه کننده بوده اند و تمام ملل و اقمار شوروی، اینک امروز مصروف غلط گیری های تاریخ خود اند.

آقای محتاط با نگارش «نفرت نامه قوم پشتون» (بخاطر عهده ای که از کنار گذاشتن خود از کرسی وزارت مخابرات از سوی پرزدنت داود بدل گرفته بود) در مدت خانه نشینی دست به نگارش کتابی زده که واقعا قبل از هرکس دیگر در حق خود ظلم کرده است، و هیچ ظلمی بیشتر از این نخواهد بود که خود را به عنوان دشمن شماره یک پشتونها و یک شخص متعصب معرفی کرده است، در حالی که دانشمند نمی بایست تعصب داشته باشد. ایشان اگر نیت سوء در برابر تمام اقوام پشتون نمیداشتند، میتوانستند توانایی علمی خود را در ترجمه یکی دو اثر سودمند از زبانهای انگلیسی و یا روسی به فارسی دری بصرمی آوردند تا به حیث مأخذ مورد رجوع و استناد دانشجویان و محققان کشور قرار میگرفت و نام شان نیز همواره به نیکی برده میشد.

در هر حال از کسی که سالها در کرسیهای دیپلماتیک به عنوان نماینده منافع افغانستان کار کرده، نگارش کتابی اینچنین بعید به نظر میآید؟ شاید این کلام حافظ مصداق پیدا کند که گفته است:

نه هرکه آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آئین سروری داند

نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند
نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

با نظر گذرا بر کتاب او میتوان متوجه شد که در موارد متعدد وی پشتونها را تخریب و تخریش و توهین کرده است. چون کتاب او فعلاً نزد من نیست، جواب توهین های کتاب آقای محتاط را به فرصتی دیگر میگذارم. ولی فقط به دو سه مورد از نوشته های آقای محتاط از روی نقل قولهای آقای بشیرمومن بطور فشرده اشاره میکنم.

آقای بشیرمومن از پاورقی صفحه ۹۶ تاریخ تحلیلی افغانستان چنین نقل قول میکند: «... تحریک اسلامی طالبان مجسمه های کوه پیکر بودائی بامیان را تخریب میکنند. این حرکت دال به غربت فرهنگی محیط اجتماعیست که طالبان به مثابه ارمان آن ظهور کرده اند و رسالت دارند تا ریشه های فرهنگی باستان این سر زمین را که بخش ارزشمند فرهنگ جهانی است از بیخ برکنند تا بفکر خام شان دلایل اثبات تاریخی هویت باشندگان اصیل و بومی غیر اوغان این خطه را دچار ابهام و اخلال کنند».

در همینجا باید یادآور دو نکته شد: اول اینکه بخش عمده ذخایر هنری و فرهنگی بدست آمده در افغانستان، از مناطقی کشف و به جهان علم باستانشناسی عرضه شده که در قلمرو زیست پشتونها قرار دارد، مانند آثار هنری بودیزم در دهه جلال آباد و کشف خزانه "میرزکه" در پکتیا که هزاران کیلو ظروف نقره نئ و طلائی و زیورات و جواهرات از آنجا تاکنون کشف شده است، اما از دره پنجشیر تاکنون یک اثر کاشی و یک تیکر کلالی که ساخته دست آدمی باشد از زیر خاک بدست نیامده است. وجود این همه آثار هنری مربوط به قبل از اسلام متعلق به پیروان آئینهای بودائی و برهمنی است، که پیشینه دوهزار ساله دارند، زیرا با آمدن اسلام دیگر روزه های هنر مجسمه سازی و پیکره سازی بر روی همه کسانی که به دین اسلام گردن نهاده بودند بسته گردید و آن هنر مردود پنداشته شد.

دوم اینکه، منظور از باشندگان اصیل و بومی این کشور کیها استند؟ تاجیکها یا کدام قوم دیگر؟ باری به تاریخ غبار و سایر کتب تاریخی نظر بیندازید تا ببینید که آثار کشف شده در «قره کمر» سمنگان و «آق کپُرک» مزار شریف از وجود مردمی گواهی میدهد که از ۹ تا ۲۰ هزار سال قبل در افغانستان زندگی داشته اند. و در مندیگگ قندهار و شهر سوخته سیستان آثار تمدنهای بدست آمده که تا چهار و پنج هزار سال قبل از میلاد سر میزنند. اکنون شما بگوئید که اینها کیها بودند؟ بدون تردید هر که بوده باشند، آریائی نبوده اند، زیرا که حضور آریائی ها را در کشور بنابر تحقیقات مرحوم کهزاد تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد میتوان پیش برد و نه قبل از آن، پس باشندگان اصیل و بومی این سرزمین هر کسی که بوده باشد، تاجیک یا پشتون یا ازبک و یا هزاره نبوده اند. اگر اسنادی در دست دارید نشان بدهید تا دیگران هم از آن باخبر شوند.

در مورد تخریب مجسمه های بودا توسط طالبان، روشنفکران پشتون تبار کمتر از روشنفکران سایر ملیتها متأثر نشده اند، گناه بی فرهنگی یک گروه متحجر بنیادگرای اسلامی را چرا برگردن همه قوم شریف پشتون می اندازید؟ وحشت و دهشت و تجاوز به مال و منال و ناموس مردم و بخصوص تجاوز به ناموس مردم افشار توسط شورای نظار، و جمعیت اسلامی و غارت آثار موزیم کابل و آرشیف ملی توسط تفنگداران شورای نظار، را مردم کابل از نزدیک شاهد بوده اند و اخبار امید و اخبار وفا و سایر رسانه های گروهی در همان زمان حاکمیت برهان الدین ربانی این حقایق را به چاپ رسانده اند. آیا اینکارها را باید، نتیجه بی فرهنگی قوم شریف تاجیک دانست؟ یا منوط به یک گروه خاص از قوم تاجیک که بر مسند قدرت تکیه زده بودند. این گونه قضاوتهای شما قضاوت عالمانه و منصفانه نیست.

جای دیگر گفته است: «بعد از نادر افشار در سراسر کشور بعدها باندهای غارتگری و دزدی بوجود آمد، این باندها به روستاها و دهات داخل شدند، مال دهقانان را به یغما بردند و آنها را اسیر و سپس به فروش رسانیدند. نماینده کلیسا در یادداشت های خویش مینگارد: مردان، زنان و دختران مانند گوسفند و شتر به فروش میرسید.» (ص ۳۸۷)

در کجای افغانستان چنین باند بازی و مردم فروشی جریان داشت؟ چرا اسناد نشان داده نمیشود؟ حقیقت اینست که بعد از مرگ نادر افشار، در جریان یک ماه، اولین ملتی که طبل آزادی نواخت افغانها بودند که در قندهار دست به تاسیس دولتی مستقل زدند و بعد از آن حاکم بر سرنوشت خود شدند. تا هنگامی که احمدشاه کابل را از تصرف حاکمیت بابرین هند خارج ساخت و تا پیشاور و لاهور پیش رفت و باز گشت، هرگونه باند بازی و غارتگری اگر صورت گرفته باشد، در قلمروهای بابرین و ازبکان شیبانی در بخش های شمال افغانستان صورت گرفته، نه در قلمرو احمدشاه درانی. این ایراد اصلاً به دولت احمدشاه مربوط نیست، زیرا که در سال اخیر حکومت نادر افشار سراسر قلمرو او در افغانستان و ایران دوچار آشوب بود و مردم از دست ستم مالیاتی نادر و برپاساختن کله منارها در مزار شریف و فاریاب یا به کوه ها فرار کرده بودند و یا به دور فیودالهای محلی جمع شده و برضد استبداد بیگانه به مبارزه برخاسته بودند. باری به تاریخ عهد نادر افشار (عالم آرای نادری) مراجعه کنید تا حقیقت بشما معلوم شود.

واقعیت اینست که جناب محتاط نه مؤرخ است تا از وی نوشتن یک تاریخ تحلیلی بی عیب یا کم عیب مثل افغانستان در مسیر تاریخ را توقع داشته باشیم و نه هم مارکسیست است، هر چند که تاریخ تحلیلی او با پودر و لیسرین ماتریالیسم تاریخی آرایش یافته است، اما او بیشتر یک اتنوسکریست است تا یک روشنفکر مارکسیست، که خواهان سکولاریسم وجدائی دین از دولت و تساوی حقوق زن و مرد است. این برداشت نتیجه ملاقات من با اوست که متوجه شدم هیچ چیزی برای او به اندازه تاجیک بودن و «آمر صاحب» ستودنی و پرستیدنی نیست.

نمیدانم حکمت اینکار در چیست که اکثر روشنفکران پنجشیری که تا دیروز از پیروان سینه چاک مارکسیزم_لنینیزم بودند، و به همین علت در رژیم حزب دموکراتیک خلق تا سطح بیروی سیاسی و معاون منشی عمومی حزب و مقامات بلند دولتی رسیده بودند، بعد از سقوط حاکمیت آن حزب، از اوج اندیشه های مارکسیستی خود به حسیض دره اخوانیت سقوط کردند و امروز سر در پای مقبره مسعود اخوانی می ساینند. دستگیر پنجشیری، نجم الدین کاویانی، فریدمزدک و عبدالحمید محتاط، نمونه هایی از این روشنفکران پنجشیری استند.

میرعبدالواحد سادات در یک مقاله مستند و تحلیلی خود که اخیراً در اکثر سایتهای افغانی از جمله در کابل ناتنه و آریانی و افغان_جرمن آنلاین و غیره انعکاس یافته، میگوید: آنهاى که برای «امر» مسعود پنبه میزنند، و میخواهند خود را در افتخارات او شریک سازند، بر اساس راه و رسم عیاری و جوانمردی افغانی، می باید در مسئولیتها و جرایم جنگی «آمر صاحب» نیز خود را شریک بدانند. «پهلوان» احمدجان" تاجک تبار و قهرمان ملی پهلوانی و رئیس تیم بز کشی پنجشیر و صد ها جوان دگر اندیش و آزاده اندیش پنجشیر، کاپیسا و پروان توسط مسعود در دوران "جهاد و مقاومت" و همچنان در زمان حکمروایی اش به شهادت رسیدند. «رک: موجودیت افغانستان در گرو وحدت ملی، در سابت های فوق الذکر)

اگر از انصاف نگذریم نمونه تبیین تاریخ تحلیلی افغانستان، تاریخ مرحوم غبار است که هم تاریخ است و هم از هر دوره تاریخی افغانستان، تحلیل های اجتماعی_اقتصادی بسیار رهنمود دهنده ارائه داده است. اما اگر کسی در سراسر کتاب آقای محتاط یک تحلیل اجتماعی_اقتصادی همسطح تاریخ غبار دیده باشد، ارائه کند تا ما هم آگاه شویم و بدان باور پیدا کنیم. مگر اینکه هر چه هست ناسزاگوئی درباره قبایل پشتون است که البته در فرجام نقل قول های توهین آمیز در مورد پشتون ها چاشنی کتاب اوشده است.

آقای محتاط جای دیگری برای ابراز تنفر خود از پشتونها حتی بانی افغانستان معاصر، احمدشاه بابا هم از نیش قلمش برکنار نمانده و او را مثل یک هندوی هندوستان مستبد و چپاولگر خوانده است: «گرچه ر فتارش در مورد باشنده گان غیر افغان خیلی ها بیرحمانه بود و از نظر باشنده گان غیر افغان او از اندازه بیشتر مستبد وبی رحم بود.» (ص ۵۲۶ تاریخ تحلیلی)

آقای محتاط بجای اینکه به این اصل توجه داشته باشد که انسان محصول محیط اجتماعی خود است بنابراین وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و شرایط مسلط ذهنی جامعه عصر احمدشاه را به عنوان یک جامعه بشدت کم سواد اسلامی مورد بررسی و تحلیل علمی قرار دهد، میخواهد به خواننده چنین تلقین کند که چون شاهان و رهبران پشتون در حق دیگران بی عدالتی روا داشته اند، پس قدرت مندان انتبک های غیر پشتون هم می باید در مورد پشتونها و سایرین عندالقدرت ظلم روا بدارند. او با این مثالهای خود غیر از آنچه در بالا بدان اشاره شد، میخواهد چه چیز را افاده کند؟ او نباید خواننده را پشت نخود سیاه چند صد سال قبل بفرستد، بلکه می باید از دوران عدالت ناب اسلامی برهان الدین ربانی هم مثال می آورد. مردم افغانستان خوب به خاطر دارند که در مدت چهار سال حاکمیت ربانی سراسر کشور چگونه در دست باندهای غارتگر سپرده شده بود؟ باندهای که تمام زیر بناهای اقتصادی و عمرانی و خدماتی و نظامی را تباہ ساختند و آنچه از غارت دارائی های عامه بدست شان رسیده بود همه را به پاکستان برده به نرخ گاه ماش فروختند. چپاول و غارت و تجاوز برمال و ناموس مردم کابل، مثله زنها و بریدن پستانهای زنان و کوبیدن میخ های شش آنچه بر فرق انسانها در مدت حکومت اسلامی ربانی_مسعود، بمراتب بیشتر از تمام دوره حاکمیت سدوزائی در افغانستان است. و بشهادت صاحب نظران، جنایات تنظیم های جهادی روی تمام جنایتکاران تاریخ را بشمول چنگیز و تیمور لنگ سفید کرده است. آقای سید مخدوم «رهین» یکی از آن شخصیت هایی است که سخت به حکومت مسعود و اسماعیل خان دلباخته بود، ولی وقتی بعد از اشتراک در شورای بزرگ هرات، کابل را از نزدیک دید، از چشم دید خود در هفته نامه امید چنین نوشت:

«... آنچه امروز در پایتخت ماتمزده ما میگذرد در پنجهزار سال تاریخ کشور کهنسال ما سابقه ندارد. کابل حتی در حمله چنگیز خان و هیچ بیگانه دیگر اینهمه تباہی و بربادی ندید و دریغا... فاجعه کابل آنقدر جانسوز است و مصیبت مردم کابل آنقدر جانگداز است که هیچ عبارتی برای وصف آن گویا نیست.» (۱۱)

قهار عاصی، شاعر دلباخته «مجاهدین» که خود نیز قربانی راکت پرانی مجاهدین در کابل شد، در یک رباعی خود کابل را پس از تسلط مجاهدین، به شهر سوخته در آتش دوزخ تشبیه کرده میگوید:

**فریاد زمین قیامت گُل بدهد
تا تشبیه کوچکی ز کابل بدهد**

**خون از بر و دوش آسمان گُل بدهد
دوزخ چقدر بلند باید سوزد**

همه بشمول آقای محتاط میدانند که سهم قوماندان مسعود در ویرانی شهر کابل و کشتار مردم آن کمتر از سهم گلبدین حکمتیار در خرابی و تباہی کابل و در بدری مردم آن نیست، مخصوصاً که پس از ویرانی کامل شهر، هردو

جنگسالار درقصر ریاست دولت اسلامی در یک دعوت مجلل برخوانی نشستند که از خون و گوشت و استخوان مردم کابل تهیه شده بود و آنگاه مردم دانستند که معنی شعار دفاع از مردم کابل از سوی مسعود چه معنی داشته است؟ در پایان به عنوان حسن ختام چند بند از غزل مرحوم شیون کابلی را که بمناسبت استقلال افغانستان سروده اینجا بازتاب میدهم:

به خون خویش نمودیم حاصل آزادی
خوشی و عشرت و عیش و طرب بماست حلال
زدل کشیم صداهای زنده باد **افغان**
بروی گنبد نیلی است تاخرام هلال
بسرزمین دلیران چه پا دراز کنی
که موش را نبود در حریم شیر مجال
دماغ فاسد خود را حسود صاف نما
که محو گشتن **افغان** فسانه ایست محال
زمشت جنگی **افغان** بیاد خواهی داشت
پی سلامت دندان خویش دار خیال
کسی که فکر خیانت به ملک ما دارد
ز چشم کور و زیبا شل شود زبانش لال
طرب بکارنماکین زمان "شیون" نیست
پیاله گیر به شادی که نیک هست این فال (۱۲)

رویکردها:

- ۱- داکتر جاوید، اوستا، ص ۱۱۹
- ۲- افغانان، بیان سلطنت کابل، ترجمه اصف فکرت، صص ۱۶۰-۱۶۲ عین این مطلب را موهن لال کشمیری نیز در کتاب زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱، ص ۶۴ تکرار کرده است.
- ۳- همان اثر، ص ۱۶۲
- ۴- پوهاند دکتور حبیب الله تژی، پشخانه، دانش کتابخانه پیشاور ۱۹۹۹، ص ۳۱
- ۵- پوهاند تژی، پشخانه، ص ۳۱
- ۶- پوهاند تژی، پشخانه، ص ۳۲
- ۷- افغان رساله، جنوری ۲۰۰۵، ص ۲۰
- ۸- پوهاند داکتر زیار، «پشتو او پشخانه د ژیبوهنی په رنا کی» (مقدمه کتاب، ص و)
- ۹- رؤوف روشنائی، درنگی بر نوشتار های کهگدای، قسمت ۴، افغان رساله، اپریل ۲۰۰۵
- ۱۰- افغانستان، جنگ و سیاست، ص ۲۴۳، ح ۱۵، دایرةالمعارف اسلامی، ج ۱، ص ۲۲۴
- ۱۱- میر عبدالواحد سادات، موجودیت افغانستان در گرو وحدت ملی، سایت مهر، آریائی، افغان_جرمن آنلاین
- ۱۲- ولی احمد نوری، شیون کابلی، چاپ ۲۰۰۳ لیموژ فرانسه، ص ۱۵۲